

## دکتر جان اسوالت، پادشاهان، جلسه ۱۹، بخش ۲

### دوم پادشاهان ۵-۶، بخش دوم

جان اسوالت و تد هیلدبرانت ۲۰۲۴ ©

حالا، به بخش بعدی این داستان می‌پردازیم. و من آن را، داستان گناه جیحزی، با سر تیر شناور ترکیب می‌کنم. در کتاب مقدس، در کتاب مقدس انگلیسی ما، بین این دو فصل یک وقفه وجود دارد

سر تیر در چند آیه اول فصل ششم است. اما در زبان عبری، دستور زبان مستقیماً از فصل پنجم به فصل ششم و بدون وقفه ادامه می‌یابد. و من فکر می‌کنم این نکته قابل توجهی است

و در ادامه در موردش صحبت خواهیم کرد. باز هم، این را آنقدر زیاد گفته‌ام که حوصله‌تان سر رفته است. اما راوی اینجا خیلی دقیق است، فقط با حداقل کلمات، موقعیت را به تصویر می‌کشد

بنابراین جیحزی، خادم الیشع، گفت: «وای، وای، نیم تُن طلا، ۲۰۰ پوند نقره. در حالی که ما حتی یک سکه هم برنداشتیم. این دیوانگی است»

شاید ارباب من آنقدر احمق باشد که این کار را نکند. اما من آنقدر احمق نیستم. ارباب من به این نعمان سوری رحم کرده است که آنچه را که آورده از دستش قبول نکرده است

حالا اینجا را نگاه کن، اینجا را نگاه کن. الیشع چه گفت؟ به خدا قسم، من یک سکه هم از تو نمی‌گیرم. جیحزی چه می‌گوید؟ به خدا قسم، من دنبالش می‌دوم و چیزی از او می‌گیرم

خدای من... خدای من... جیحزی آتش خدا را بر خود نازل کرده است

بنابراین، او به دنبال نعمان رفت. و دوباره، به تغییر نعمان نگاه کنید. وقتی کسی را دید که به دنبالش می‌دود از اربابش پیاده شد تا به استقبالش برود و گفت، همه چیز روبراه است؟ وقتی لطف خدا، لطف بی‌دریغ خدا را تجربه کرده باشید، این شما را در دیدگاه مناسب خودتان قرار می‌دهد

این به تو مربوط نیست. به اون مربوطه. و این یعنی تو مجبور نیستی

لازم نیست خودنمایی کنی. لازم نیست وانمود کنی کسی هستی. تو به لطف خدا کسی هستی

حالا، دوباره، جیحزی واقعاً باهوش است. اگر او گفته بود، من چیزی می‌خواهم، نعمان در مورد آن فکر می‌کرد. اگر گفته بود الیشع چیزی می‌خواهد، فکر می‌کنم در مورد آن سوگند تعجب می‌کرد

به خدا قسم، من یک ریال هم نمی‌گیرم. اما جیحزی می‌گوید، اوه، این دو نفر پیدا شده‌اند و اربابم می‌خواهد چیزی به او بدهد. چقدر می‌توانیم در حکمت دنیا ماهر باشیم، چقدر می‌توانیم بازی کنیم، چقدر می‌توانیم خودمان را خوب جلوه دهیم

لازم نیست. لازم نیست. می‌توانی با عطر گران‌بهای حقیقت زندگی کنی

پس بفرمایید، بگیری. او یک تالنت، ۷۵ پوند نقره، خواست و نعمان گفت، دو تا بردار، دو تا بردار. دو تا پس‌داری؛ دو تا بردار

بنابراین با احتیاط بسیار، آنها را بر دوش دو نفر از نوکرانش گذاشت. آنها آنها را پیش جیحزی بردند. وقتی به تپه رسید، آنها را از دستشان گرفت و در خانه گذاشت و آنها را روانه کرد و آنها رفتند.

پنج فعل آنجا وجود دارد. جیحزی خیلی خیلی محتاط بود. و الیشع به او گفت، جیحزی، کجا بودی؟ خیلی ملایم.

این مرا به یاد سخنان یهوه به قابیل می‌اندازد. قابیل، گناه در کمین توست، اما تو باید ارباب آن باشی. ببین، تو نباید سر کسی که لبه پرتگاه ایستاده فریاد بزنی.

جهزی، کجا بودی؟ من هیچ جا نبودم. همین اطراف خونه بودم. دروغگو.

آیا وقتی آن مرد از ارباهش برگشت تا به استقبالت بیاید، قلبم با تو همراه نشد؟ حال، این نسخه‌ای که اینجا دارم، که اتفاقاً استاندارد اصلاح شده است، می‌گوید: من با روحم با تو همراه شدم. اما این چیزی نیست که متن عبری می‌گوید. روح می‌گوید من با تو همراه شدم.

قلب من با تو بود. قلب در عهد عتیق هسته شخصیت است، جایی که فکر می‌کند، جایی که احساس می‌کند، جایی که تصمیم می‌گیری. من به طور حیاتی آنجا بودم.

تو کور بودی. تو نمی‌توانستی مرا ببینی. من اینجا بودم، اما می‌توانستم تو را آنجا ببینم، چون من آنجا بودم.

اوه، جیحزی نابینای بیچاره من نمی‌توانست ببیند. و باز هم، طنز ماجرا خیلی جالب است. جیحزی چند وقت است که با الیشع می‌چرخد؟ و فکر می‌کند می‌تواند از این کارها قسر در برود؟ او با خودش فکر می‌کند، الیشع نمی‌تواند این را ببیند؟ خدای من.

قبلاً گفته‌ام. دوباره می‌گویم. گناه آدم را لال می‌کند.

این ما را نسبت به حقیقت کور می‌کند، زیرا ما از حقیقت آگاه نیستیم. ما نسبت به حقیقت کور شده‌ایم. آیا الان زمان آن است که پول و لباس، باغ‌های زیتون، تاکستان‌ها، گوسفندان و گاوها، غلامان و کنیزان را بپذیریم؟ او در سر جیحزی است.

جیحزی با خودش فکر می‌کند، با حدود ۱۷۵ پوند نقره چه کار کنم؟ وای، قرار است چه کار کنم، قرار است چه کار کنم، قرار است چه کار کنم. آیا این بار؟ الیشع درست در ذهن اوست. بنابراین، جذام نعمان برای همیشه به تو و فرزندان خواهد چسبید.

باز هم، قدرت روایت او از حضور او، جذامی به سفیدی برف بیرون رفت. جایی که نعمان با غرور و تکبرش شروع شد، جیحزی با ناپاکی و زیانش به پایان رسید.

لحظه ای پیش گفتم، حقیقت گران است. اوه، اوه، اما چقدر گران‌بها، چقدر گران‌بها. خدا می‌خواهد نیازهای ما را برآورده کند و این کار را خواهد کرد.

من عاشق مزمور ۲۳ هستم. خداوند شبان من است. من محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.

چطور تعیین می کنید که خواسته چیست؟ بگذارید به شما بگویم، بدون خدا، برایم مهم نیست چقدر پول دارید، شما همیشه خواسته خواهید داشت، بیشتر. این را در مورد جی سی پی می گویند، از او نقل قول می کنند. وقتی یک میلیون دلار گرفتم، با خودم فکر کردم، خب، وقتی ۵ میلیون دلار بگیرم، دیگر کافی است

وقتی ۵ میلیون گرفتم، با خودم فکر کردم، خب، وقتی ۱۰ میلیون بگیرم، کافی است. وقتی ۱۰ میلیون گرفتم و کافی نبود، با خودم فکر کردم، شاید دنبال چیز دیگری هستم. اوه بله، اوه بله

ما در آمریکا، با تمام ثروتمان، ثروتی باورنکردنی در مقایسه با بقیه جهان، نیازمندیم. جیحزی نیازمند بود و این ۱۵۰، ۲۰۰ پوند نقره کافی نبود. اما اگر ما، همانطور که نعمان یافت، خدای جهان را که روزی رسان ماست، یافته باشیم، آنگاه نان و آب کافی خواهد بود

تو میگی، بیخیال اسوالد. جدی میگویم. جدی میگویم.

ما فکر می کنیم می توانیم «کافی» را تعریف کنیم. نه، نمی توانیم. او آن را تعریف می کند

و می توانید داستان هایی را ببینید که در طول قرن ها از مردمی سرشار از شادی که تقریباً هیچ ندارند، اما خدا را دارند و می توانند در حقیقت، حقیقت متبرک و پاک زندگی کنند، تکثیر شده اند. حال، این چگونه با سر تبر شناور ارتباط برقرار می کند؟ من فکر می کنم دوباره با این تصویر از خدا به عنوان تأمین کننده ارتباط برقرار می کند. اول از همه، به نگرش های مختلف توجه کنید

پسران پیامبر به الیشع گفتند: «ببین، جایی که ما تحت سرپرستی تو در آن ساکن هستیم برای ما بسیار کوچک است. بیایید به اردن برویم و هر کدام از ما یک تکه چوب برداریم و جایی برای سکونت خود در برو. «آنجا بسازیم.» او پاسخ داد: «برو

او مستقیماً با آنها صحبت می کند، اینطور نیست؟ او از خدمتکار استفاده نمی کند. او از جیحزی استفاده نمی کند. او از طریق خدمتکار رفت تا با نعمان در ارباه اش صحبت کند

او از میان خدمتکار عبور کرد تا با زن ثروتمند شونم صحبت کند. اما اینجا، صحبت رو در رو است. این مردم با غرور خود زندگی نمی کنند

آنها در جایگاه خودشان زندگی نمی کنند. آنها در قدرت خودشان زندگی نمی کنند. فکر می کنم در مورد خدا هم همینطور است

من خیلی مجذوب این واقعیت هستم که تا زمانی که لب های اشعیا با آتش نسوزد، نمی تواند صدای خدا را بشنود. غرور مانع است. من خوبم

من به چیزی احتیاج ندارم. و ما نمی توانیم صدای حیات بخش خدا را بشنویم. بنابراین در اینجا، الیشع مستقیماً با این افراد صحبت می کند، و آنها می گویند، با ما بیایید و بروید

و او گفت، من خواهم رفت. فقط طعم متفاوتی در این چند کلمه وجود دارد: رفاقت، بدون مانع

او اینجا است. حالا، دوباره اینجا اردن است. به آب توجه کنید؛ آبی که می تواند به فرمان پیامبر پاک کند، آبی است که می تواند بلعد و می تواند به کلام پیامبر پس بدهد

حالا، نمی‌خواهم خیلی در این مورد زیاده‌روی کنم، اما معتقدم که به یک معنا داریم درباره جهانی که در آن زندگی می‌کنیم صحبت می‌کنیم. جهانی زیباست. جهانی شگفت‌انگیز.

این دنیایی است که زندگی می‌بخشد. اما همچنین دنیایی است که با مرگ سروکار دارد. دنیایی است که می‌تواند شما را در خود فرو ببرد و همه چیز، به خصوص خودتان را از دست بدهد.

و بنابراین، نکته این است که برای تجربه برکت جهان، به دست خدا نیاز دارید. باز هم، این اشعیا است که می‌گوید تمام زمین پر از جلال اوست، نه جلال من، نه جلال تو، جلال او. بنابراین، آنها به سوی اردن می‌روند.

باز هم، جزئیات بسیار جذاب هستند. در این زمان، ما حدود ۲۰۰ سال از عصر آهن گذشته‌ایم. اما ۲۰۰ سال در مقایسه با قدمت بشریت، زمان زیادی نیست.

آهن هنوز خیلی خیلی گرانبه‌است. آهنگری هنوز یک مهارت خیلی خیلی تخصصی است. خوب، یکی از این بچه‌ها یک تبر قرض گرفته

ما دقیقاً نمی‌دانیم آن تبرها چه شکلی بودند، اما احتمالاً خیلی شبیه تبرهای ما بودند: یک دسته چوبی که یک سر تبر آهنی روی آن قرار گرفته بود. جالب است که کتاب مقدس آن را اتو می‌نامد. من که در مزرعه‌ای در اوهایو بزرگ شده‌ام، به یاد دارم که زمانی به ابزارهای آهنی اغلب آهن می‌گفتند.

ما به آن چیزی که برای صاف کردن پارچه استفاده می‌شود، اتو می‌گوییم چون قبلاً یک تکه آهن بوده است. خوب، اینجا آن مرد می‌گوید که اتو پرت شده. خوب، قرض گرفته شده بود.

افسوس، سرورم، قرض گرفته شده بود. حالا، احتمالاً این پیامبر پول نقد زیادی ندارد. او در وضعیت بدی قرار دارد.

الیشع چه خواهد گفت؟ آیا او خواهد گفت، این چه ربطی به من دارد؟ ببین، من ارباب هستم. تو برده‌ای. تو با آن کنار بیا.

نه. کجا افتاد؟ وقتی محل را به او نشان داد، چوبی برید و آن را آنجا انداخت. حال، دوباره، ما در تمام این داستان‌ها دیده‌ایم که چگونه ایلیا، به ویژه، و همچنین الیشع، کار موسی را تقلید می‌کنند.

همانطور که ملت آغاز شد، می‌تواند تجدید شود. به یاد داشته باشید، آب تلخ بود، و خداوند درختی را به موسی نشان داد، و او درخت را در آب انداخت، و آب تمیز شد. باز هم، مفسران خود را از شکل می‌اندازند. و سعی می‌کنند بفهمند اهمیت این چیست.

نکته این نیست. نکته این است که پیامبر، تحت رهبری خدا، می‌داند چه باید بکند. و آن تکه چوب، یافتن گمشده را ممکن می‌سازد.

می‌دونی دارم به چی فکر می‌کنم، مگه نه؟ چی تو زندگیت گم شده؟ چی گم شده که مال تو نیست؟ یه چوب هست که درستش می‌کنه. یه تیکه چوب هست که درستش می‌کنه. بهش می‌گن صلیب.

حالا، شما می‌گویید، فکر می‌کنید هدف واقعی اینجا همین است؟ نمی‌دانم. اما می‌دانم که کتاب مقدس یک داستان واحد است و فکر نمی‌کنم چیزها اینجا تصادفی باشند. فکر می‌کنم یک تکه چوب بود که آب را تمیز کرد.

یک تکه چوب باعث می‌شود چیزی که گم شده دوباره پیدا شود. نمی‌دانم که آیا این داستان قصد دارد همین را منتقل کند یا نه، اما می‌دانم که حقیقت دارد. می‌دانم که یک تکه چوب در کالواری وجود دارد

و چون شخص دوم تثلیث، پسر خدا، در مرگ به دار آویخته شد، آنچه ناپاک است پاک می‌شود. آنچه تلخ است شیرین می‌شود. آنچه گم شده است، یافت می‌شود.

و او آهن را شناور کرد. باز هم، مفسرانی هستند که می‌گویند، خب، کاری که او کرد این بود که یک چوب برداشت و آن را تکان داد و سر تبر را آنقدر نزدیک برد که آن مرد توانست آن را از آب بیرون بکشد. خب، این چیزی نیست که متن می‌گوید.

متن می‌گوید آهن شناور شد. غیرممکن با خدای ما ممکن است. آنچه در زندگی شما گم شده است را می‌توان دوباره پیدا کرد.

و او گفت، آن را مطرح کن. یک موضوع جالب در اینجا وجود دارد. چند بار، به ویژه الیشع، در پاسخ به یک معجزه، به آن شخص کاری برای انجام دادن می‌دهد؟

بگیرش. این پسرته. ببرش. یا: پس بگیرش.)